

طرح بحث: از ابرهه تا شارلی ابدو

حتما از توهین های مجله فرانسوی به پیامبرمان باخبر شدید. مجله ای به نام شارلی ابدو، بعد از اون تو فضای مجازی کمپینی راه افتاد به نام عشاق محمد صلی الله علیه و آله وسلم به نظر من باید کمپینی راه بیندازیم به نام کمپین حمایت از خودمان ، می پرسید چرا؟

بهتون میگم.

می دونم داستان ابرهه رو میدونید ولی یک بار دیگه هم از من بشنوید که بی ارتباط با اتفاقات اخیر نیست.

یکی بود یکی نبود ...

سالهای خیلی قبل از این ، روزهایی که نه اینترنت بود و نه وای فای و نه کمپینی ، نجاشی پادشاه حبشه بود.

نجاشی وقتی دید از همه ی کشورها مردم برای حج به مکه می روند، تصمیم گرفت راهی پیدا کند تا توجه مردم را از مکه و کعبه دور کند و دل های مردم را به سمت کشور خودش متوجه کند. بقول ما شیرازیا بسته زبون حسودیش شده بود.

به همین خاطر کلیسای باشکوهی در صنعاء (یکی از شهرهای یمن) ساخت و پس از پایان آن را به بهترین شکل تزئین کرد و از بهترین فرش ها و پرده ها استفاده کرد تا زیبایی آن چشم همگان را خیره کند.

او فکر می کرد وجود چنین کلیسای بزرگ و باشکوه مردم را از رفتن به مکه باز می دارد و همه ی مردم و اهل مکه و قریش به آن کلیسا می آیند.

اما همه ی تصورات نجاشی غلط از آب درآمد، زیرا نه تنها اهل مکه به آن کلیسا توجه نکردند، بلکه اهالی یمن و حبشه هم مکه را فراموش نکردند و باز برای حج رهسپار مکه شدند.

نجاشی دیگر نمی توانست کاری انجام دهد، زیرا نمی توانست به زور در دل های مردم برای خود جایی پیدا کند و عقیده ی خود را به آن ها به قبولاند.

از قضا یک کاروان تجارتي از مکه به حبشه آمد، کاروانی ها همه عرب بودند و برای تجارت به آن کشور آمده بودند.

تعدادی از عرب ها در یکی از اطاق های کلیسا منزل کردند و چون هوا سرد بود، آتش روشن کردند، ولی هنگام رفتن فراموش کردند آن را خاموش کنند. آتش به کلیسا راه یافت و آتش سوزی بدی اتفاق افتاد.

نجاشی هم دنبال بهانه بود ...

وقتی خبر سوختن کلیسا و علت آتش سوزی به نجاشی رسید، بسیار عصبانی شد و با خود گفت عرب ها از سر دشمنی کلیسای ما را آتش زدند و قسم خورد که کعبه را ویران و نابود سازد.

به همین منظور نجاشی فرمانده سپاه، ابرهه را صدا کرد و او را با لشگری مجهز از اسب و فیل و سوار و پیاده به مکه فرستاد.

ابرهه با سپاه عظیم به سمت مکه رهسپار شد و در بین راه غارتگری ها کرد و هر کجا گوسفند و گاو و شتر می دید برای خود می گرفت. ابرهه در بیابان حجاز شبانی را با دویست شتر دید. شترها برای عبدالمطلب بود و شبان هم برای او کار می کرد. ابرهه شترهای عبدالمطلب را گرفت و به راه خود ادامه داد تا در بیرون شهر مکه منزل کند.

ابرهه در خیمه خود روی تخت نشسته بود که دربان او وارد شد و گفت: عبدالمطلب رئیس مکه و سرور قریش بیرون خیمه است و اجازه ی ورود می خواهد؟ ابرهه اجازه داد و عبدالمطلب وارد شد.

ابرهه مات و مبهوت عظمت عبدالمطلب شد. به مترجم خود گفت از او بپرسد چرا به اینجا آمده است؟

عبدالمطلب گفت: سپاهیان تو شتران من را گرفته اند آمده ام درخواست کنم شتران مرا برگردانید.

ابرهه از این خواسته متعجب شد و احتمالا منتظر بود که از عبد
المطلب راجع به این حمله چیزی بشنوه

عبدالمطلب گفت من صاحب شترها هستم و این خانه هم صاحبی دارد. من
باید شتران خود را حفظ کنم و صاحب این خانه هم، خانه خود را.
ابرهه دستور داد شتران عبدالمطلب را به او برگردانند و آن گاه
برای ویران ساختن کعبه به سمت شهر حرکت کرد. ولی هنوز قدم در شهر
مکه نگذاشت که پرندگانی کوچک به نام "ابابیل" در آسمان مکه
نمایان شدن و کم کم خود را بر سر سپاه ابرهه رساندند. آن پرندگان
کوچک دارای سنگریزه هایی به نام "سجیل" بودند و با آن سنگ ها بر
سر سپاهیان ابرهه می زدند و هر سنگ یک تن از سپاه ابرهه را هلاک
می کرد.



هنوز چیزی نگذشته بود که تمام سپاه، به جز یک نفر هلاک شدند. آن
یک نفر به سرعت خود را به حبشه رساند و بنزد نجاشی رفت و جریان
کشته شدن سپاه را تعریف کرد. نجاشی پرسید: آن پرندگان به چه صورت
بودند که سپاه مرا نابود کردند؟ آنگاه یکی از همان پرندگان در
هوا پیدا شد، آن مرد گفت اعلیٰ حضرت! این یکی از همان پرندگان
است که لشکر ما را هلاک کرد. سخن آن مرد به پایان رسید و در همان
حال سنگریزه ای بوسیله ی همان پرنده بر سر او فرود آمد و در حضور
نجاشی جان داد. این حادثه در سال ولادت پیامبر رخ داد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَرَّبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ
مگر ندانسته ای که پروردگارت با آن فیل سواران که برای ویران
ساختن کعبه لشکرکشی نمودند چه کرد ؟

أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ

آیا ترفندشان را در بیراهه قرار نداد و بی اثر نساخت ؟

وَأَرْسَلْ عَلَیْهِمْ طَائِفًا أَبَابِيلَ

و بر بالای سرشان فوج فوج پرندگانی فرستاد .

تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ

پرندگانی که بر آنان سنگ هایی از سجّیل می افکندند .

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّسَّاءُ كُؤُلٍ

بدین گونه ، خداوند جانیشان را گرفت و آنان را همچون پوسته ای ساخت که مغزش خورده شده باشد .

این داستان رو بیان کردم که بگم

کفر همیشه منتظر بهانست. بخاطر دشمنی دیرینش ، بخاطر اینکه نمیدونه و نمیفهمه رو چه حسابی دارن مردمون کشورها مسلمون میشن.

نمیفهمه، دلم براش میسوزه که فکر میکنه با یک کاریکاتور میتونه دنیا رو عوض کنه ، بیچاره نمی دونه دنیا و بساط دنیا رو صاحب این مرد که باهاش دشمنه علم کرده...

کفر منتظر بهانست ، گاهی ما این بهانه رو دست بدستش میدیم و گاهی خودش درستش میکنه مثل داستان ابرهه ، یازده سبتامبر و داستان مجله شارلی ابدو

حضرت محمد صلی الله علیه و آل و سلم خدایی داره ، خداشم خیلی دوسش داره. من، ما و شما احتیاج به حمایت داریم، کاشکی کمپینی را می انداختیم به نام کمپین حمایت از خودمان.